

اسکندر سربازی دید که بر اسبی لاغر و اعرج سوار است.  
سرزنشش نمود و گفت: شرم نداری با این اسب به معرکه آمده ای؟  
سرباز خندید...

اسکندر تعجب نمود و گفت: من به تو عتاب می کنم و تو می خندی؟!  
سرباز گفت: تعجب از پادشاه است...

اسکندر پرسید: چرا؟  
سرباز گفت: من بر اسبی سوارم که هرگز نمی توانم با آن از جنگ بگریزم، اما تو بر اسبی سواری  
که با آن فرار برایت میسر است.  
اسکندر از این جواب خجالت کشید و به سرباز انعام داد.